شهرآرا
۲شنبه
۱۷ دی ۱۴۰۳
۵ رجب ۱۴۴۶
شماره ۴۴۰۲
SHAHRARANEWS.IR

خوش حالی دانش‌آموزان از دستگیری یک سارق

جلائیان| پس از تعطیل شدن مدرسه، تازه دانش آموزان یک مرکز آموزشی در منطقه سیدی متوجه سرقت دوچرخه هایشان از داخل صحن مدرسه شان شدند؛ سرقتی که مشابه آن در چند مجتمع مسکونی تکرار شد و تیمی ازکارآگاهان پلیس آگاهی مشهد، مأمور شناسایی و دستگیری عامل این سرقت ها شدند. تحقیق کارآگاهان برای شناسایی متهم ادامه داشت تا اینکه روز گذشته یکی از تیم های نامحسوس پلیس آگاهی حین گشت زنی در شهرک سیدی، با مرد جوانی روبه رو شدکه مشغول سرقت یک دوچرخه در خیابان بود. با شناسایی این متهم، مأموران در اقدامی ضربتی، متهم را دستگیرکردند. متهم پس از انتقال به مقر انتظامی، در بازجویی ها اعتراف کرد که شش فقره سرقت دوچرخه، ۹ فقره سرقت وسایل از انبار مجتمع های مسکونی و شش فقره سرقت قطعات خودرو انجام داده است.

جان باختن کارگر جوان در چاله آسانسور

جلائیان| در ادامه سقوط کارگران ساختمانی در چاله آسانسور، روزگذشته یک کارگر دیگر جان باخت. صبح روزگذشته کارگران در یک کارگاه ساختمانی مشغول به‌کار بودندکه ناگهان یک کارگر جوان سی وهفت ساله‌که در چاله آسانسور مشغول به‌کار بود، تعادلش را از دست داد و سقوط کرد. به دنبال این حادثه،کارگران حاضر در این ساختمان در حال ساخت، به امید نجات جان این کارگر جوان، موضوع را به اورژانس و پلیس اطلاع دادند. با حضور امدادگران، مشخص شد این کارگر در چاله آسانسور جان باخته است.

دستگیری حین سرقت در حاشیه مراکز تجاری

بخشنده| پلیس، متهمی را که با تاریک شدن هوا از خودروهای پارک شده در اطراف مراکز تجاری طلاب سرقت می‌کرد، دستگیر کرد. به دلایل مختلف از جمله تکمیل ظرفیت پارکینگ ها و هزینه ای که دریافت می‌کنند، شهروندانی که برای خرید به مراکز تجاری منطقه طلاب می رفتند، ترجیح می دادند خودروهای خود را در معابر اطراف این مراکز پارک کنند. توقف در این معابر اما برای بسیاری از آن ها با خسارت زیادی همراه بود و مشتریان این مراکز پس از خرید و مراجعه به خودرو هایشان با درهای باز، قفل های شکسته صندوق عقب وکاپوتشان روبه رو می شدند. به دنبال گزارش های پیاپی از این سرقت های سریالی، مأموران دایره تجسس کلانتری میرزاکوچک خان تلاش خود را برای شناسایی عامل یا عاملان این سرقت ها مضاعف کردند؛ تلاشی که عصر روزگذشته نتیجه داد و یکی از تیم های پیشگیری انتظامی، متهم را در حال بازکردن صندوق عقب یک دستگاه خودرو، شناسایی و دستگیر کرد. مأموران در بازرسی از خودروی متهم لوازم و قطعات سرقتی چند خودرو را به همراه یک عدد چادر مسافرتی کشف کردند. متهم پس از انتقال به مقر انتظامی، به سرقت از ۲۲ دستگاه خودرو اعتراف کرد.

کلاهبرداری یک جوان از مردی به سن پدرش

جلائیان| رسیدگی به پرونده های کلاهبرداری در سایت های واسطه‌گر به یکی از پرونده های معمول مأموران پلیس فتا در مشهد تبدیل شده است. در آخرین مورد هم کارشناسان پلیس مأمور رسیدگی به پرونده مرد سال خورده ای شدند که پس از جست وجوی فراوان در نمایشگاه های فروش خودرو، یک خودروی پراید در سایت واسطه‌گر چشمش را گرفته بود؛ به ویژه اینکه قیمت این پراید دست‌کم ۱۰ میلیون تومان کمتر از خودروهای مشابه در بازار بود. شرایطی که باعث شد پیرمرد بدون دیدن خودرو و حتی فروشنده، مبلغ ۳۰۰ میلیون ریال به عنوان بیعانه بپردازد. با پرداخت این پول اما فروشنده دیگر جوان این مرد را نداد و پیرمرد تازه متوجه کلاهبرداری از خود شد. کارشناسان پلیس فتا پس از تحقیقات فنی، در محدوده شهرک سیدی موفق به شناسایی متهم که جوانی بیست وشش ساله بود، شدند و او را با هماهنگی مقام قضایی دستگیرکردند.

۶ شتر قربانی سرعت زیاد یک ون

مشرق| در برخورد یک دستگاه خودروی ون با چند نفر شتر درکویر زواره اردستان به‌کریم آباد، از توابع استان اصفهان، شش شترکشته شدند. این خودرو دیروز در محدوده معدن طلای‌کوه با شترها برخوردکرد. بر اثر این برخورد شدید، سه نفر شتر در دم تلف شدند و سه ماده شتر باردار دیگرکه بر اثر سانحه زخمی شده بودند، برای جلوگیری از تلف شدن، ذبح شدند.

نجات جان یک پدر از دل کوه

خبرگزاری صدا و سیما| مردی که از عصر پنجشنبه‌گذشته درکوه های مارین شهرستان گچساران گم شده بود، پس از سه روز توسط امدادگران جمعیت هلال احمر و اهالی منطقه پیدا شد. این مرد پنجاه ویک ساله پس از اینکه برای کوهنوردی به‌کوه های موسوم به مارین رفته بود، به دلیل آسیب دیدگی پای چپش در مسیر بازگشت، توان حرکتش را از دست داده بود. امدادگران و افراد محلی با جست وجوی فراوان در حالی توانستند این مرد را پیدا کنندکه با ضعف ناشی از تشنگی وگرسنگی در معرض خطر مرگ قرارگرفته بود.

شکایت از دعانویسان اینترنتی

خبرگزاری پلیس| زنی جوان ازگرداننده یک صفحه در اینستاگرام، به پلیس کرج شکایت کرد و مدعی شد که فردی به بهانه دعانویسی و حل مشکلاتش، از او بیست سکه تمام بهار آزادی معادل ۱۲ میلیارد ریال کلاهبرداری کرده است. با شکایت این زن، تیمی ازکارشناسان پلیس فتا موفق شدند دو زن را شناسایی کنند. باکشف مخفیگاه متهمان، مأموران پس از هماهنگی با مقام قضایی این افراد را در حال اقدام به احضار ارواح و رمالی دستگیرکردند. با دستگیری این زن ها، تاکنون صد مالباخته از این افراد شکایت کرده اند.

زن جوانی که فجیع‌ترین قتل امسال مشهد را رقم زده بود، در بازسازی صحنه جنایت بیان کرد

پدرم می‌گفت: زیبا، چرا من را می‌کشی؟

هشدار
این گزارش حاوی محتوای دلخراش است

محمدجواد ابوعطا

گزارش

زیبا، زن جوانی که دوازدهم آذرماه پس از بیهوش‌کردن پدرش، او را کشته و قطعه‌قطعه کرده بود، دیروز با دستور قاضی وحید خاکشور، بازپرس جنایی، به محل جرم که منزل شخصی‌اش بود، بازگردانده شد و پس از ۳۴ روز صحنه یکی از قتل‌های فجیع امسال مشهد را بازسازی کرد.

متهم به قتل که تبعه کشور افغانستان است، با دست‌های بسته به محل وقوع جرم در انتهای خیابان ایثارگران ۱۵ منتقل شد؛ همان جایی که جنایتی باورنکردنی را رقم زده بود. بازپرس جنایی از متهم خواست همه آنچه در روز دوازدهم آذرماه در خانه‌اش رخ داده بود، تشریح کند. زیبا با اشاره به اینکه هیچ مشکل روحی و روانی ندارد، معترف شد: آن روز صبح با پدرم تماس گرفتم و خواستم که بیاید اینجا. ساعت ۱۳:۰۷ دقیقه آمد منزل من و با هم صحبت کردیم. ما برای خرید و فروش خودرو همیشه همدیگر را می‌دیدیم. آمد و نشست، روفرشی پهن بود و فرش‌ها نیمه جمع؛ چون اسباب‌کشی داشتیم. چای و میوه گذاشتم و با هم صحبت کردیم. صحبت ما تا ساعت ۱۵:۳۰ طول کشید و بعد از آن بحثمان به دعوا کشیده شد. خیلی عصبی شده بودم و یکهو نمی‌دانم چه شد که به ذهنم رسید از قرص‌های اعصاب همسرم که درون یخچال بود، سه عدد برداشتم و در یک فنجان نسکافه ریختم. قرص‌ها برای همسرم بود که ناراحتی اعصاب دارد و پانزده سال است که استفاده می‌کند. البته من در آگاهی این را نگفتم. چون می‌ترسیدم شوهرم را نگه دارند.

● از قبل تصمیم گرفته بودی او را بکشی؟

از قبل قصد نداشتم، اما چون می‌دیدم وقتی شوهرم آن‌ها را می‌خورد، گیج می‌شود، گفتم شاید پدرم خوابش ببرد. قرص را که خورد، ساعت ۱۷:۱۵ بود. از ساعت ۱۶:۴۵ می‌خواستم قرص‌ها را بدهم، اما دودل بودم و با خودم می‌گفتم زیبا، ولش کن. ۱۰ بار رفتم که فنجان را به پدرم بدهم و باز برگشتم. ولی بالاخره فنجان را دادم و خورد.

● قرص را برای چه دادی؟

گفتم شاید با همین بمیرد.

● بعد از بیهوشی چه شد؟

قرص را که خورد، سرش را روی تشک که چهارلا بود، گذاشت و به پهلوی چپ خوابیده بود. بعد به ذهنم رسید که میله را بردارم. میله فلزی درون تراس بود و برداشتم که چند ضربه به سرش بزنم. باز هم دودل بودم و گفتم ولش کن، کاری نکن. آمدم بالای سرش، اما غیظ داشتم ازش. یاد کتک‌هایی می‌افتادم که از شوهرم خورده بودم. احساس می‌کردم همان چوب‌ها و آهن‌هایی را که به من می‌زد، می‌خواهم به سر بابایم بزنم.

● به کدام قسمت سرش زدی؟

نمی‌توانستم بزنم. سرش زیر پتو بود. پتو را کشیدم تا به سرش دسترسی داشته باشم. همه کتک‌هایی که از شوهرم خورده بودم، یادم می‌آمد. اولین ضربه را که زدم، بلند شد و پرسید: «زیبا، بابا، چرا این کار را می‌کنی؟!» بعد دو تا ضربه دیگر زدم. اولی را چنان به جلو سرش زدم که سرش باد کرد و بالا آمد. بعد از ضربه اول پشیمان نبودم و یادکتک‌هایی افتادم که در طول این همه سال خورده بودم. پرسیدم: «بابا، چرا من را فروختی؟ چرا به خاطر بابابزرگ گفتی صبر کن و از همسرت جدا نشو، آبرویمان می‌رود؟ چرا این کارها را کردی؟» اینجا پدرم گفت: «زیبا، بیا بنشین. بابا من را نزن. بیا با هم صحبت کنیم. چرا این‌قدر حالت خراب است؟» گفتم: «بابا، هرروز دارم باهات صحبت می‌کنم. چرا به مامان توجه نداری؟» حالا شما می‌گویید این‌ها مهم نیست، اما این‌ها برایم معضل و کابوس شده بود. در این زندگی فقط می‌گفتند صبر کن. فقط برای اینکه صبر کنم، صبح تا شب جان دادم. این‌ها برای شوهرم هم مهم نبود.

● بعد از اینکه ضربه‌ها را زدی، چه شد؟

نیم خیز شد و سرش گیج شده بود. می‌خواست بنشیند، نتوانست. گفت: «دخترم بیا بنشین.» من همین‌طور گریه می‌کردم و هرکاری کرده بودند، می‌گفتم. هر مشکلی در این ۹ سال داشتم، بهش گفتم. گفتم: «تو به من توجه نمی‌کنی. به خانه‌ام نمی‌آیی و نمی‌گویی زیبا، مرده‌ای یا زنده هستی.» اینجا پدرم گفت: «همین‌جا بنشین و هیچ‌کاری نکن. زنگ بزن اورژانس. من رضایت می‌دهم و می‌گویم تو هیچ‌کاری نکرده‌ای.» بعد دیدم از پشت سرش خون می‌آید. فهمیدم ضربه مغزی شده است. چون گیج بود. آنجا نمی‌دانستم چه می‌خواهم بکنم. با خودم گفتم زیبا، کاری را که نباید می‌کردی، کردی. بعد نشستم. دستم را بوسید و گفت: «من را ببخش اگر این کارها را کرده‌ام.» خیلی با هم حرف زدیم. بعد که گیج شد، خون زیادی ازش نرفت. روفرشی را جمع کردم و سرش را گذاشت روی روفرشی. بلند شد، دستانم را گرفت و من را زد و باز پرسید: «زیبا، چرا من را می‌کشی؟» گفتم: «من از زندگی و بدبختی‌هایم غیظ دارم. صبح تا شب جان می‌کنم و کار می‌کنم.» ولی برای اموال نبود که کشتمش. فقط روی انتقام بود و همان لحظه جنون گرفته بودم. دستانم را محکم گرفته بود که بی‌حال شد، ولی سه مشت به در کوبید؛ تا جایی که وقتی شوهرم برگشت، پرسید چرا وسط در رفته است داخل؟ ساختمان ما خیلی خلوت است و بیشتر ساکنان شهرستانی هستند. پدرم گفت: «زیبا، زنگ بزن آمبولانس بیاید. کاغذ بیاور امضا کنم که من خودم مقصر هستم و می‌بخشمت. چیزی نیست.» به او گفتم: «بابا دیگر مرده‌ای. من هم بعدش خودم را می‌کشم.» گفت: «زیبا، دولت می‌گیردت.» گفتم: «هیچ اشکالی ندارد.» دیدم گیج شده است. ازش خواستم بنشیند تا کنارش بروم. بعد که به در ضربه زد، گیج شد و دو قدم دورتر کنار جاکفشی نشست. گفت: «زیبا، بابا، یک چیزی بیاور من بخورم، بعد هم زنگ بزن اورژانس بیاید. من همه‌چیز را می‌بخشم.» بعد دیدم گیج شد. تنش سرد شد. دستانم را گرفته بود، بوس کرد و گریه کردیم. همان‌جا کنارش نشستم. تمام تنش سرد شد. به من گفت: «زیبا، من که مردم بابا، ولی برای چی؟» گفتم کسی من را درک نمی‌کند. دستم را گرفت و سرد شد. ترسیدم و فقط نگاهش کردم. چشمانش را با دست بستم. سینه‌اش خس‌خس می‌کرد. اینجا نیم ساعت رفتم درون کوچه. می‌گفتم اگر شوهرم بیاید و صحنه را ببیند، من را می‌کشد. نیم ساعت از این کوچه به آن کوچه می‌رفتم.



عکس: محسن پشمدار، شهرآرا

● قبل از اینکه بروی بیرون هم با چاقو زده بودی؟

یک کوچولو زدم که خون‌ریزی کرد. همان موقعی که گیج شده بود و سرش را گذاشت، هنوز می‌فهمید و سرش را دست می‌کشید. شال بلند سه‌متری داشتم. داده بودم سرش را بسته بود. سرش را که گذاشت، رفتم پشت سرش و با چاقوی میوه‌خوری یک ضربه محکم (کلنگی) زدم به گردنش و با چاقو زیر خرخره‌اش کشیدم، ولی تأثیر زیادی نداشت. عمیق بریده شد و خون فوران می‌کرد روی روفرشی. نفس داشت، اما دیگر صحبت نمی‌کرد. دیدم که سرد شد. حالم خراب بود. درون کوچه به شوهرم زنگ زدم که گفت می‌خواهد برود منزل آباد و مادربزرگمان را که حالش خوب نبود، به بیمارستان ببرند. فهمیدم یک ساعت زمان دارم. می‌دانستم چاقو نمی‌برد. رفتم مرغ‌فروشی محلمان، آشنابود. گفتم گوشت گرفته‌ایم و می‌خواهیم ریز کنیم و چاقو می‌خواهم. گفت بیاور همین‌جا ریز کنیم. بادستگاه بهتر است. گفتم سبزی هم دارم و می‌خواهم خرد کنم. چاقو را گرفتم و برگشتم. اصلا نگاهش نمی‌کردم. فقط در ذهنم این بود که جمعش کنم. اول گردن را قطع کردم، بعد دست‌ها را و بعد پاها را از پشت قطع کردم. از جلو نتوانستم. پلاستیک و کارتن برای اسباب‌کشی آورده بودیم. لباس‌ها را هم توی پلاستیک مشکی گذاشتم و انداختم توی سطل زباله کنار خیابان.

● بعد قطعات جسد را چه کردی؟

همه را جداگانه گذاشتم درون پلاستیک و بردم گوشه تراس. رویش هم پتو انداختم. شب شوهرم پرسید: «چرا پتوها را انداخته‌ای درون تراس؟ با چه بخوابیم؟» لحاف آوردم و گفتم خواستم کمی هوا بخورد. خیلی ترسیده بودم. فردا شبش که شوهرم رفته بود بیرون تا وسایل بخرد، پلاستیک‌ها را کشیدم و آوردم درون اتاق. آن‌ها را درون کیف وسایل، چمدان مسافرتی و کیف تتوهایم جا دادم و برای اینکه تنش و سرش کج و راست نشود، لباس‌هایم را هم دورش چیدم که صاف بایستد و بتوانم بکشم. همه را همان‌جا گذاشتم. صبح زود قرار بود بروم آگاهی. گفتم شاید بیایند بازدید و تصمیم گرفتم بگذارم توی ماشین یا جایی که دیده نشود. کارتن‌های جسد را گذاشته بودم جلو در و کارتن‌های وسایل را هم روی آن چیده بودم. شوهرم پرسید: «چقدر اتاق را شلوغ کرده‌ای؟» گفتم دارم جمع می‌کنم دیگر. شب ساعت ۱۲:۳۰ زنگ زدم به آشنایمان و گفتم اثاث‌کشی داریم و ماشینت را لازم دارم. آمد و ماشین را گذاشت جلو در؛ همان قسمتی که دوربین ندارد. سوئیچ را هم گذاشت داخل آسانسور آمد بالا. خودم تنهایی ساعت ۶:۳۰ صبح کارتن‌ها را برداشتم و بردم درون ماشین بگذارم. با آسانسور بردم. خیلی یواش بردم. شوهرم غر می‌زد که چرا این‌قدر سروصدا داری؟ قرص می‌خورد و چیزی نگفت. همه را بردم توی ماشین گذاشتم. وقتی می‌خواستم ساک تنه را بگذارم، سنگین بود و نمی‌توانستم بگذارم. مردی که ساک غذا دستش بود و مشخص بود کارگر است، از آنجا می‌گذشت که بهش گفتم: «داداش، می‌توانی کمک کنی این را با هم روی صندلی بگذاریم؟» گذاشت و گفت چقدر سنگین است؟ چرا این‌قدر پر کردی؟ گفتم ببخشید. گذاشت و رفت. ماشین را بردم چند کوچه بالاتر و پشت دیوار مدرسه گذاشتم. بعد تاکسی اینترنتی گرفتم و رفتم آگاهی. پلاستیک لباس‌های پدرم را نیز جلو پلیس آگاهی درون سطل زباله انداختم.

● درباره حضور شوهرت توضیح بده.

روز دوازدهم، هنوز پدرم نیامده بود، شوهرم گفت من می‌روم استخر. آن روز به شوهرم گفتم که ساعت ۱۵:۳۰ مشتری سالن دارم که به خانه می‌آید. می‌خواستم شوهرم نباشد. شوهرم ساعت ۱۴:۳۰ از استخر برگشت. نگفت می‌آید بالا. گفت از استخر آمده‌ام بیرون، چیزی نمی‌خواهی بگیرم؟ گفتم میوه و انرژی‌زا و... بگیر و بگذار درون آسانسور. گذاشت و رفت. یک ساعتی نیز جلو در بود تا این‌که حادثه اتفاق افتاد. برای اینکه شوهرم بالا نیاید، بلند بلند می‌گفتم قیچی بده و فلان را بده تا اگر آمد پشت در، داخل خانه نیاید. چون یکی از تماس‌هایش را هم جواب نداده بودم، می‌ترسیدم بیاید بالا. استرس داشتم، اما دیدم نیامد و بعد بهش زنگ زدم که مادربزرگ را می‌خواهند ببرند بیمارستان، خودت برو و او را به بیمارستان برسان. حالم خراب بود و نمی‌دانستم چه کنم. بعد که مطمئن شدم رفته است، شروع به کار کردم.

● آن زنی که با پدرت آمده بود، چه کرد؟

بابا که از ساعت ۱۳ آمد بالا، به آن زن گفته بود زیبا مشکلی دارد و می‌خواهم با او صحبت کنم. فقط من می‌دانستم بابا با این زن ارتباط دارد. ساعت ۱۷:۳۰ که ماجرا تمام شد، رفتم و دیدم زن کنار کوچه همچنان ایستاده است. گفتم: «بابا رفته است جایی و برمی‌گردد. سوئیچ را بده.» از زیر صندلی کیف را برداشتم که ۱۷۰۰ دلار درونش بود. بعد برای زن تاکسی اینترنتی گرفتم که برود خانه‌اش. دلارها را برای چکی که داشتیم، روز بعد دادم به فردی به نام «س».

● قضیه پیام آدم‌ربایی چیست؟

خیلی ترسیده بودم و وحشت داشتم که بپرسند چی شده و بابا کجاست. این پیام را دادم که خیال همه راحت شود. از گوشی بابا به «بصیر»، برادر بزرگم، پیام فرستادم که «سالم است و تا شنبه فرصت بدید تا زمان و مکان تحویل پول را اعلام کنم.»

● ماشین بابا را چه کردی؟

ماشین بابا را از کوچه پشتی بردم آخر کوچه ایثارگران ۱۳. به صاحب خانه‌ام گفتم برادرهایم برای ماشین بابا با هم دعوا دارند. فقط می‌خواهم به پلیس تحویل بدهی تا ببرند پارکینگ. روز بعد در آگاهی فهمیدم ماشین در بزرگراه باغچه پیدا شده است.

● سابقه مصرف چیزی داری؟

من تفننی شیره و تریاک می‌کشم. آن شب چیزی مصرف نکرده بودم.

● در این قضیه کسی با شما مشارکت یا معاونت داشت؟

نه، هیچ‌کس. حتی به کسی توضیح نداده بودم.

● انگیزه‌ات از این اقدام چه بود؟

هیچ انگیزه‌ای نداشتم. این مشکل خودم به‌تنهایی نبود و به خاطر مادرم و برادرهایم این کار را کردم.

جدول ۴۲۰۳

